

**مریم شیعه** | متولد یکی از دورافتاده ترین روستاهای استان فارس است. روستایی حوالی داراب. جنگ جهانی اول روی تمام سال‌های کودکی اش سایه می‌انداخت. ایران اعلام بی‌طرفی کرده‌است، اما به واسطه ضعف حکومت و موقعیت ژئوپلیتیک فارس، ایران استان میدان رقابت نیروهای مسلح و بیگانه و گروه‌های محلی است. کشقای بی‌اواهایی کهگیلویه از یک سو و پیراحمدی‌ها از سوی دیگر. فروزآباد و باوی هاز سوی دیگر. درگیج‌های قیام‌های پراکنده و مسلحانه اند. ابوالحسن در میدان پارتلهاب قتل می‌کشد. او حضور مؤثری بر بیرون راندن اجنبی‌ها را از فاصله‌ای نزدیک می‌بیند. در زمانه‌ای که حکومت مرکزی، توان حفاظت از مردمش را نداشت. بالاخره یک یا چند نفر باید فرمان جهاد می‌دادند و نیروهای مردمی را بسیج می‌کردند. در غیر این صورت، کشته‌کردن دست اجنبی‌ها از شهرها و روستاهای فارس، به خصوص شیراز غیرممکن بود. قحطی، بیماری‌های و آب‌و هوای ناپایدار و راهزنی بیاد می‌کند و قلب ایرانیان، صحنه یک آشوب تمام و کمال است. کودکی ملتشی را سر می‌گزینند. در آستانه جوانی اما آرام است. دلش می‌خواهد شبیه به علما، در کنار مردم بایستد و همراهی‌شان کند. ابتدا به شیراز می‌رود. آنجا برای مشاهد کردن و برای مدتی همان جا می‌ماند. سر آرم درمی‌آورد و سال‌ها بعد عزم مدینه را رزم می‌کند تا علمای نجف را از نزدیک ملاقات و برای مدتی، در محضرشان شگردی کند. هم‌زمان با مهاجرت‌های دور و نزدیک، فعالیت‌های دینی و سیاسی‌اش را آغاز می‌کند.

**در میان مردم**

پس از کش و قوس‌های فراوان به مرحله  
اجتهاد می‌رسد. بیش از ۱۰ سال در همان  
نخف می‌ماند و تدریس می‌کند. وقتی  
تجرب‌های ایران را می‌کند، اول سر از قم  
درمی‌آورد و بعد به واسطه همه علاقه‌ای  
که به امام هشتم<sup>(ع)</sup> دارد، باروبندیل  
می‌بندد و باز به سمت مشهد رهسپار  
می‌شود. خانه‌اش فقط محل استراحت  
و حضور گرم خانواده نیست. در روزهای  
که کمتر کرم امیددی به پیروزی انقلاب

اسلامی دارد، در خانه او، به روی انقلابیون باز است. خانه اش مأمن خسته دل هایی است که می خواهند تغییر ایجاد کنند. با کمک آقایان خامنه ای، واعظ طبسی، هاشمی نژاد

و سایر دوستانش، تظاهرات های شهر  
مشهد را سامان دهی می کنند.  
او اعلامیه های تند و آتشین علیه وضع  
موجود صادر و حرکات پهلوی را به خوبی

رصد می کند. انقلاب به ثمر می نشیند و او  
صحنه را ترک می کند. به میانه مردم بازی می گردد  
گوش شنوای مشکلات و گرفتاری هایشان  
است. وقتی آیت... تبریزی، از دنیا می روند  
روحانیون به سراغش می آیند. از اوست خواهند  
نماز و وحدت اقامه کند و برای نخستین بار  
در حیات پیمایرستان امام رضا(ع)، مردم پشت  
سراو به صف می ایستند و نماز اقامه می شود.  
اندکی بعد و در خردادماه ۱۳۵۹ امام خمینی (ع)  
رسمای نامهای او را به عنوان اولین امام  
مجمع رسمی مشهد، پس از انقلاب اسلامی  
جنبه می کشد. خبر انتصاب را ابتدا از ادرای  
می شنود. خودش در تهران است و دراین باره  
خبر ندارد. اما از آنجا که حکم، حکم رهبری  
است، فوراً به مشهد بازی گردد. پدر معنوی  
مشهد

تا لحظات پایانی عمر، به هیچ حزب و گروه و سیاسی ورود پیدا نکرد. «آیت‌الله ابوالحسن مقدسی شیرازی» با وجود درخواست‌های مکرر و پافشاری‌های بسیار، تأیید می‌کرد تا هرگز هیچ‌یک از منافع شخصی به میان می‌آید. آن میدان‌دار بزرگ، او نه فقط نخستین امام جمعه مردم مشهد پس از انقلاب اسلامی، بلکه معتمد و محبوب مردم بود که تا پایان عمر بزرگ‌ترین سرمایه‌هایش را اعتماد عمومی می‌دانست. هیچ‌گاه پشت تریبون، به نفع فرد و یا جبرانی حرف نزد. مواضع بود. پیش از دنیای سیاست، خودش را در امور عمومی عام المنفعه غرق می‌کرد. از ساخت حمام عمومی گرفته تا حسینیه، مدرسه، سبزه‌ها و حاکمی و منبع آب. هرچا که نیاز بود، حاضر می‌شد و آستین‌ها را بالا می‌زد. مردم مشهد برای خانه‌اش را می‌شناختند. از دل مردم و برای مردم حرف می‌زد و هیچ‌گاه نگذاشت از بالا به پایین یک دان‌دار که نداشت. وقتی مجلس خبرگان رهبری تشکیل شد، مردم مشهد بی‌تعلل او را به عنوان نماینده خود برگزیدند. راز محبوبیت آیت‌الله مقدسی شیرازی، ریشه در اخلاق حسنه‌اش داشت. او شانزدهم مرداد ۱۳۷۹ و در سن هشتاد و شش سالگی از دنیا رفت. مشهدینم شد. مشهد پدری مهربان و دل‌سوز را از دست داد و پس از تشییع با شکوه به رازان قدردانشان سر مردم. در اواز زهد مبارک‌هرم مطهر ضوی به خاک سپرده شد.

ماشین قرمز پلاستیکی». کمی فکر می‌کند. منصرف می‌شود. می‌روم سمت شوینده‌ها. چشمم می‌افتد به بسته‌های پوشک. طرح یسینا به ما که رسید، خشکید. دو بسته پوشک می‌گذارم روی هوازیبن کیه‌ها. برنج، دسمن بین برنج‌های پاکستانی و سلاش‌ها، ایرانی، بلاتکلیف مانده. لیستم را وانداز می‌کنم. توی چیزهایی که نوشته‌ام هیچ‌کدام غیرضروری نیست. دارم بین چیزهای ضروری برای خود اولویت بندی می‌کنم. نفسم تنگی می‌شود. قرار نبود دل خرید مایحتاج زندگی به یک پروژه محاسباتی نفس‌گیر تبدیل شود. همسرم لبخند می‌زند، می‌گوید هرچه لازم است بردار. دل می‌خواوست من هم لبخند می‌زنم و لیستم را بگذارم توی جیب و مثل آن سال‌ها اول ازدواج، چندمطلب جنس برای دل خودمان برداریم. او حرفی ندارد اما دلم

راضی نمی‌شود. هنوز قبض‌های آب و برق و گاز و شارژ اینترنت و ثبت‌نام پیش‌دبستانی و قسط‌های آن دوتا وام خانگی و چند دست می‌کند. باقی‌مانده... حالا این و سایر سس چدار و زلاتوستنی و ماست و یوگورتیک به امتحان نکتیم راه دوری نمی‌رود. یک ماه دیگر تولد دختر خانه است. بند کرده دلش از آن دو چرخه‌های صورتی رنگ‌دار که یک سبد حبیبی هم جلویش دارد، می‌خواهد که... از ارمسان راجع به گلیسم سمت صندوق فروشگاه. به خانه که برمی‌گردیم، خریدها را جابه‌جا می‌کنم. دفاش‌ق جای می‌ریزم تو ی قوری و نام د کشیدن آن، هفتی قیمت دو چرخه‌های دخرانه را از اینترنت جست‌وجو می‌کنم. فکر می‌کنم شاید بشود قسطی خرید. افساطش راجع می‌کنم باقیه

قسط‌های هرامه. نصف بیشتر درآمدمان می‌رود. گوسای را می‌بندم. دوتا فغان چای می‌ریزم می‌نشین کنار همسر. تبلیغات تلویزیون دارد یک فروشگاه با اجناس ایدم قسط را نشان می‌دهد. بدو پیش پرداخت. تلویزیون را اموش می‌کنم. کاش به جای برنج پاکستانی همان سرلاشه ایرانی را برداشته بودیم. ماکارونی بادم رفت. فهرست رازتوی خریدم بیرون می‌کشم. بیشتر از ۹۰ درصد را بفرمیدایم. بخرم می‌زنم. فکر می‌کنم به هر زحمتی که هست، از پس این پیچ و خم‌های پیاپی برآمدم. کنار هر قلمی که به‌دست آوردیم باید یک تیک بزرگ بزیم و به خودمان خدا قوت بگوییم که هنوز چرخ زندگی مان خراب نشده. حالا تیک ما هاشین پلاستیکی فرمز و ماسد پروتیک هم نخردیم، طوری نمی‌شود.

ازاده جهانگیر از خنجر را می‌گذاریم بالای چرخ دستی فروشگاه و راه می‌افتیم. بین قفسه‌ها، لیست بلندبالایی را گرفته‌ام. توی دستم و خیم همه می‌روم سراغ ستاره دارها. روغن و تخم مرغ و پنیر و شیر و ..... دخرم از کافتر قفسه خوراکی را می‌گذردیم، اشاره می‌کند سمت ردیف دونات‌های شکلاتی و کِرسان‌ها. یکی دوتا برمی‌دارم و با خودکار، روی تی‌بگ را خط می‌کشم. حلالی معطل در کشیدن حساب بهمانی‌طور نمی‌نشیند. سرانگشتی حساب می‌کنم این چقدر قلم حسنی که برداشته‌ایم. یک‌چقدر می‌شود. کالابرگ‌هایمان را کفاف می‌دهد؟ دخرم چشمش افتاده به قفسه اسباب بازی‌های دوازده کیلو کم‌ارزش. دست گذاشته روی یک دوزاری تکراری بی‌کیفیت. «خود چینی‌ها هم برای بچه‌هایشان نمی‌خرند.» می‌گویم: «یا دونات شکلاتی یا



## مجید ادیبی

## بدون شرح

کارتون  
شهر

شہر



روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاعاتی  
 صاحب امتیاز: شهرداری مشهد  
 مدیرمسئول: سید مهین موسوی مهر  
 سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی

# SHAHRRARNEWS.IR

## شبهه

سال هفدهم  
 ۱۶ مرداد ۱۴۰۴  
 ۱۳ شهریور ۱۴۰۴  
 شماره ۴۵۴۸

نشانی: خیابان کوهسنگی  
 کد پستی: ۹۱۸۱۱۱۱۱  
 دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲۷۸۸۸۱  
 شماره: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴  
 روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲  
 شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۶

# Mashhadchehreh.ir

## Photoshahr.ir

سایت شهردار نیوز را  
 اینجا کلیک کنید



میتوانم اخلاق حرفه‌ای

؟
↑
۱۶
↓
؟

٪


دمای هوای مشهد

؟



ظهر

؟



صبح

؟



شب

؟



عصر

؟ ● نیمه شب شرعی

؟ ● اذان صبح فردا

؟ ● طلوع آفتاب فردا

● اذان ظهر

● غروب آفتاب

● اذان مغرب

اوقات شرعی
مشهد

## چه ها

## فرشته، فرشته بود

**یادی از فرشته باقری، خبرنگاری که در جنگ تحمیلی ۱۲ روزه به شهادت رسید**

ضی‌زر دکانو اشهید فرشته باقری، فرزند سردار سپهبد شهید محمد باقری رئیس ستادکل نیروهای مسلح کشورمان بود. اما هرگز از این عنوان برای ایشیشود اهداف و کارش استفاده نکرد. او عاشق خبرنگاری بود و در دانشگاه علامه طباطبائی روزنامه نگاری خوانده بود. روزنامه نگاری که اسامیل جایش خالی است و کسانی که می‌خوانند از او تقدیر می‌کنند باید گل‌های روز خبرنگار را بگذارند. روزی سنگ می‌رازد در قطعه ۲۶ گلزار بهشت زهرا (س).

دوستان می گویند که همیشه برای تهیه اخبار می‌کردی، پسندم بود، امرو تا می‌گذشت، و حتی از آن دسته بود که بود که وقتی ساعت کاری‌اش تمام می‌شد و تحویل مطلب داشت، می‌خروج می‌زد و برمی‌گشت پشت میز کارش. او حتی وقتی یک بار هفته‌ها برای مصاحبه با من مسئول، پاسخ سریال‌ها شنیده بود، حاضر نشده بود! از اسم و رسم خانوادگی‌اش استفاده کند و خودش را همه جای خونه‌ها کند و معمولی معرفی می‌کرد.

او حتی دلش نمی‌خواست به خاطر جایگاه سابق جبهه‌پدرش از امتیاز ویژه‌ای در محیط کار برخوردار شود. باور این بود که اگر قرار است برای

و مزایایی قائل شوند باید شرایط برای او و تمام همکارانش یکسان باشد. فرشته همیشه معمولی و مردمی زندگی کرد. تا شبی که مصهونیست‌ها به خانه شد. حمله کردند. آن شب او به همراه پدر و مادرش وقتی که فقط ۲۸ ساله بود زندگی‌اش شمع تولد فوت کرده بود به آرزوی شهادتش رسید. آن شب معلوم شد که فرشته مثل خیلی از آدم‌های دیگر یک دختر معمولی نبوده. فرشته فرشته بود.

شوخى  
شوخى

## ن شوخی

# خبرنگار خیلی استاندارد!

«خبرنگار خوب» از آن مفاهیمی است که هنوز هیچ فرهنگ لغت واژیندیسمندی تعریف واحد و قطعی برایش پیدا نکرده است.

خبرنگار خوب، به نظر مسئولان، همان شخصیتی است که فقط سؤال اصلی خودش قیلا با دستهای داده اند. اگر اشتباهی، مردم را برپرسد، عنوان شایسته و برازنده اوست. شایسته خبرنگار دل چسب تر و مست خبرنگار، یکی خبرنگار زشت هم مثل مسئولان سوآلی یک جواب بی ربط می پرسید: «شام چی راحتر جواب بدی؟» راستی همسایه بالایی ما شینشو



طنزپرداز  
مهدی محمدی



مهدی حسینی

روزنامه‌نگار

«خبرنگار خوب» از  
مفاهمی است که هنوز  
هیچ فرهنگ لغت  
واندیشمندی تعریف  
واحد و قطعی برایش پیدا  
نکرده است.

خبرنگار خوب، به نظر  
مسئولان همان شخصیتی  
است که فقط سؤال‌هایی  
را مطرح کند که خودشان قیلاً با دست‌های  
زیبایشان به او داده‌اند. اگر اشتباهی  
سوالات حقیقی مردم را بپرسد، عنوان  
خبرنگار مغرض شایسته و برازنده اوست.  
درخانه‌ها سرنوشته خبرنگار دل‌چسب تیر  
نیست. از نگاه همسر خبرنگار، یک خبرنگار  
خوب باید بداند زنش هم مثل مسئولان  
حق دارد به هر سؤالی یک جواب بی‌ربط  
بدهد. مثلاً وقتی همسر پرسید: «شام چی  
داریم؟» یا خیال‌ها را جواب پرسید: «راستی  
فهمیدی این همسایه بالای ما ماشینش

لادن سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شد. معامله باز آمد یکی از دوستان گفت: از این بستان که بودی ما را چه تحفه گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه برسدیم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست پرفت.

شوق ز پروانه بیاموز  
کآن سوخته را جان شد و آواز نیامد  
طلبش بی خبراند  
کآن را که خبر شد، خبری باز نیامد  
گلستان سعدی

ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز  
این مدعیان در طلبش بی خبراند

گلستان سعدی

